

نظریه فرم‌یافتگی پیشین

دیدگاه غیرمذهبی رایج در قرون وسطی در مورد کودکان نظریه فرم‌یافتگی پیشین بود. طبق این نگاه کودکان همان بزرگسالان مینیاتوری هستند و تفاوت اصلی بزرگسالان و کودکان صرفاً ظاهری و قوای فیزیولوژیکی است. بدین ترتیب، هر انتظاری که از یک بزرگسال بالغ بود نسبت به کودک هم همین نگاه وجود داشت. عارضه این ایده وحشتناک است چرا که کودکان حق هیچ نوع زندگی کودکانه و خیال‌پردازانه نداشتند و سخت‌گیری و انتظارات غیرمعمول نسبت به این کودکان وجود داشت.

در تصویر می‌بینیم که کودکان لباسی همچون بزرگسالان دارند.



تجربی‌نگری جان لاک

جان لاک^۱ (۱۶۳۲-۱۷۰۴) فیلسوف انگلیسی قرن ۱۷ است که اوج نگاه ماتریالیستی – تجربی‌نگری را در پی داشت. این دیدگاه می‌گوید که محیط بواسطه تجارب (نه الگوهای فطری) شکل‌دهنده شخصیت است.

^۱ John Locke

جان لاک، پدر فلسفه تجربه‌گرایی جدید و پدر دموکراسی در دنیای مدرن، در سال ۱۶۳۲ در دورینگتن نزدیک بریستول در انگلستان زاده شد. لاک تا سال ۱۶۴۶ در خانه آموزش دید و سپس به مدرسه وست مینستر رفت و تا سال ۱۶۵۲ آنجا ماند. در آن سال وارد دانشکده کرایست جرج در دانشگاه آکسفورد شد. پس از آنکه دانشنامه‌های لیسانس و فوق لیسانس را به هنگام مقرر گرفت، در ضمن ادامه تحصیل در دانشکده کراست چرچ به تدریس پرداخت. سال بعد مقام مدرس زبان یونانی و سپس به تدریس ادبیات و فلسفه اخلاق گماشته شد.



جان لاک می‌گفت ذهن کودکان لوحی سفید است که از لحاظ اخلاقی و شناختی خنثی هستند و این که به چه نوع انسانی تبدیل شوند به نحوه پرورش آنان منوط است در نتیجه محیط و والدین می‌توانند هرطور که می‌خواهند به فرزند خود شکل دهند. لاک توصیه کرد که والدین با تحسین و تأیید خود به فرزندانشان پاداش دهند. لاک یکی از پیشتازان رفتارگرایان مدرن بود و رفتار محبت‌آمیز و توأم با مهربانی را با کودکان ترغیب می‌کرد. فلسفه او باعث شد که خشونت نسبت به کودکان به محبت و دلسوزی تبدیل شود او رشد را به صورت پیوسته در نظر گرفته و نظر وی در مورد لوح سفید نشان می‌دهد که او طرفدار تربیت بوده و اعتقاد او به طبیعت از احتمال چند دوره رشد و تغیی در سنین بعدی به خاطر تجربیات جدید حکایت دارد.

فلسفه تربیتی لاک

لاک معتقد است که والدین و معلمان جامعه باید بتوانند ارزشمندترین چیزها را به کودک یاد دهند و همچنین سرمشق مناسبی برای رشد آن‌ها باشند. همین شد که لاک را آغازگر واقعی رفتارگرایی و حتی یادگیری اجتماعی می‌دانند. برای جان لاک والدین الگوهای مناسبی برای شکل‌گیری رفتار کودک هستند، بدین ترتیب وی را می‌توان آغازگر رویکرد یادگیری اجتماعی دانست. این رویکرد سالها بعد توسط بندورا مطرح شد که طی آن مبنای شکل‌گیری رفتار کودک، مشاهده یا الگوبرداری اجتماعی یا همان تقلید است.

لاک معتقد است که برای یادگیری کودک بهترین راه همان استفاده از تقویت‌های غیرمادی (معنوی) است و همچنین در صورت لزوم باید از تنبیه (صرفاً عدم توجه و عدم تحسین کودک) می‌توان استفاده کرد. از آنجایی که جان لاک شیوه‌های دقیق تربیتی را مطرح کرد، ایشان را پدر روان‌شناسی تربیتی می‌دانند. هدف نهایی تعلیم و تربیت از دیدگاه جان لاک خویشنداری است.

طبیعت‌گرایی رمانتیک ژان ژاک روسو

ژان ژاک روسو^۱ فیلسوف، اندیشمند و نویسنده معروف قرن هجدهم فرانسوی می‌باشد. او از یک خانواده ثروتمند بود که در روزهای قتل عام پروتستانها در فرانسه، به سوئیس پناهنده شد. این شهر، مرکز اصلی تفکر کالوینیستی بود. روسو از طرفداران حکومت ژنو بود و دوران زندگی او در این مدت، تاثیر زیادی بر افکار و اندیشه‌های او نهاد، بنابراین آموزش‌های اخلاقی روسو بیشتر از طریق جامعه بود تا خانواده. بخصوص اینکه مادرش را از همان ابتدا از دست داده و پدر ساعت سازش نیز حوصله تربیت پسرش را نداشت. زندگی روسو، فرار و گریزهای زیادی داشت، پدرش او را به خانواده‌ای سپرد، اما آن خانواده ژان را نزد کشیشی فرستادند که تعلیم و تربیت او، خصلت طبیعت دوستی روسو را پرورش داد. وی مدتی شاگرد عریضه نویس دادسرا بود، مدتی هم شاگرد یک گراورساز بود. او مردی خشن و بی رحم بود و هر روز ژان را کتک می‌زد، او هم در مقابل مارچوبه‌ها و سیب‌های او را می‌دزدید. روسو در شاگردی او دزدی و دروغ‌گویی را یاد گرفت. او تا سی سالگی زندگی بی خانمانی داشت، مدتی هم به استخدام زن ثروتمندی درآمد و مقداری از جواهرات او را دزدید. بعد از مدتی در شهر دیگری، کشیشی او را به مادام دو وارن معرفی کرد و روسو به کمک او و کتابخانه‌اش دانش وسیع و عمیقی را به دست آورد. در اینجا او رساله جمهور افلاطون را مطالعه کرد، اثری که بر نوشته‌های سیاسی او تاثیر وافری نهاد.

روسو در آرای خویش تابع فطری نگری افلاطون بود و معتقد بود ما لوح سفید نیستیم و با اطلاعات انبوهی پا به این جهان می‌گذاریم. همچون افلاطون انسان را بخشی از نظام طبیعت می‌دانست و نظم درونی طبیعت را به انسان نیز نسبت می‌داد. به این تربیب، کودکان تابع طرح طبیعت رشد می‌کنند و تحول آنها جریان از پیش تعیین شده و هدفمندی دارد.

به نظر روسو کودکان وحشی‌های بزرگواری هستند که قدرت تشخیص درست و غلط در آنان به ودیعه گذاشته شده است. طبیعت طوری آنان را برنامه‌ریزی کرده که مثبت رشد کنند چون ذاتاً دارای حس تشخیص اخلاقی هستند، پس اگر والدین در رشد آنان دخالت نکنند و آنها را به انحراف نکشانند براساس سرشت خود به سمت نیکی رشد می‌کنند. وی با اینکه نقش والدین و محیط را در تربیت رد می‌کند اما به نقش همسالان در تحول معتقد است. به‌طور کلی عقاید روسو نقطه متقابل تجربی‌نگری جان لاک است.



روسو را آغازگر فلسفه کودک‌مداری می‌دانند. روسو در کتاب امیل بر دو مفهوم ارزشمند در مورد تحول و رشد کودکان تاکید کرد. که به‌واسطه ارائه این مفاهیم و نظریات پدر روان‌شناسی رشد شناخته می‌شود.

۱: مرحله عبارت است از تغییر کیفی در تفکر، احساس و رفتارکردن که دوره‌های خاص رشد را مشخص می‌کند. به‌طور دقیق‌تر، مرحله دوره‌های زمانی متمایزی هستند که خصوصیات کیفی مشخصی دارند.

۲: رسش^۲ به روند رشدی اشاره دارد که به صورت ارثی تعیین شده و به طوری طبیعی شکوفا می‌شود. یعنی، رسش یک برنامه از پیش تعیین شده است که مقرر می‌کند چه رفتاری را در چه زمانی نشان دهیم.

^۱ stage

^۲ maturation

نظریه‌پردازان بعدی از مفهوم رسش استقبال کردند و این مفهوم را مبنای نظریات خویش قرار دادند. از جمله‌ی این نظریه‌پردازان می‌توان به داروین و بطور کلی کردارشناسان، و همچنین، استانلی هال و آرنولد گزل اشاره کرد.

بدلیل مطرح کردن مفهوم مرحله، رشد به‌صورت فرآیندی ناپیوسته در نظر گرفته می‌شود که از روند واحد، منسجم و یکپارچه‌ای تبعیت می‌کند که طبیعت آن را برنامه‌ریزی کرده است. به‌عنوان مثال، دوران زندگی از مراحل متفاوت کودکی، نوجوانی، و ... تشکیل شده است. در مقابل این تفکر، معتقدان به پیوستگی یا بدون مرحله بودن رشد، قرار دارند. اینها معتقدند که رشد صرفاً یک مفهوم تدریجی و ناگزیر است که تحول را پابه‌پای زمان باعث می‌شود. این یعنی، کودک هرچه بزرگتر شود، کامل‌تر و بالغ‌تر می‌شود. یعنی در هر صورت زمان باعث می‌شود که متحول شویم. برخی دیگر، دیدگاه هر دو را می‌پذیرند یعنی می‌گویند برخی از ویژگی‌های رشدی دارای مرحله و برخی دیگر، بدون مرحله هستند و الزاماً رخ می‌دهند.

نکته: در فرایند رشد ناپیوسته ممکن است ما شاهد توقف در یک مرحله باشیم که اصطلاحاً به آن تثبیت^۱ می‌گویند. تثبیت در صورتی اتفاق می‌افتد که نیاز یک مرحله برآورده نشود یا بیش‌از حد مورد توجه قرار بگیرد. لازم به ذکر است که رشد پیوسته تثبیت ندارد.

نظریه‌پردازان معتقد به ناپیوستگی رشدی: روسو، نظریات نمو یافتگی، روان‌کاوان، نظریه‌پردازان شناختی نظیر پیاژه، برونر، و نظریه‌پردازان اخلاقی.
نظریه‌پردازان معتقد به پیوستگی رشدی: جان لاک، رفتارگرایان همچون اسکینر، و نظریه پردازش اطلاعات.

نظریه‌پردازان معتقد به پیوستگی و ناپیوستگی رشدی: ویگوتسکی، و کردارشناسان.

^۱ fixation

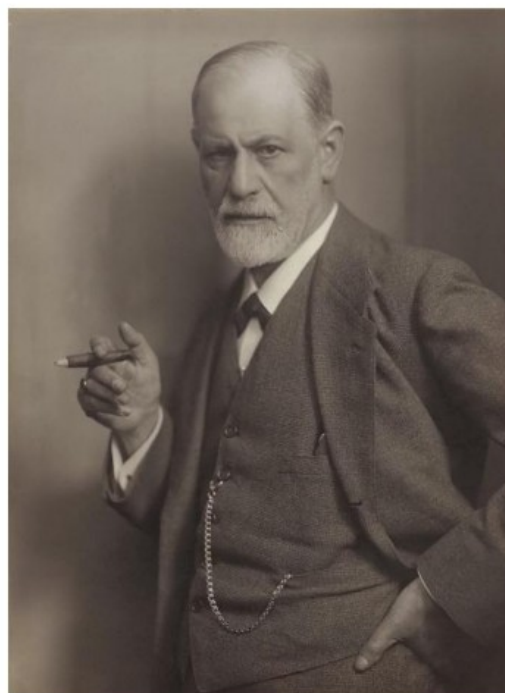
فصل دوم روان تحلیل گران

نظریه زیگموند فروید

زیگموند فروید^۱ در ششم ماه مه ۱۸۵۶، از خانواده ای یهودی در شهر "فریبرگ" جمهوری چک کنونی و امپراتوری اتریش پیشین به دنیا آمد. پدرش، چهل سال و مادرش (زن سوم پدر فروید) تنها بیست سال داشت. پدرش جیکوب فروید یک تاجر پشم بود که سه سال بعد از تولد زیگموند به دلیل مشکلات مالی همراه با خانواده خود به لایپزیک رفت و پس از مدتی به وین مهاجرت کرد. پدر او سخت‌گیر و خودکامه بود و فروید در زمان بزرگسالی، دشمنی، نفرت و خشم کودکی خود را نسبت به پدرش به یاد می‌آورد. او نوشت که در سن دو سالگی نسبت به پدرش احساس برتری داشته است. مادر فروید نسبت به فرزند نخست خود احساس غرور می‌کرد و بر این باور بود که او مرد بزرگی خواهد شد.

از جمله ویژگی‌های شخصیت دیرین فروید، درجه ی بالایی از اعتماد به نفس، آرزوی شدید برای موفق شدن و رویای شهرت و آوازه بود. فروید، تاثیر توجه و پشتیبانی مداوم مادرش را در یک جمله بیان می‌کند: "مردی که محبوب بی‌چون و چرای مادرش بوده است، در تمام طول زندگی احساس یک انسان پیروز را دارد، احساس اطمینان از موفقیت که بیشتر موجب موفقیت حقیقی می‌شود."

فروید به‌عنوان آغازگر روان‌تحلیل‌گری مبنای شکل‌گیری رفتار و تحول را تجارب دوران کودکی می‌دانست که تحت‌عنوان ناهشیاری تعیین‌کننده نهایی روند زندگی ما هستند.



فروید اساساً یک روان‌شناس رشد بود. او معتقد بود که تغییرات روان‌شناختی به وسیله‌ی نیروهای درونی به ویژه رسش شناختی هدایت می‌شوند. او عقیده داشت که رسش به همراه

^۱ Sigmund Freud

خود انرژی‌های جنسی و پرخاشگری را به ارمغان می‌آورد که جامعه باید آنها را مهار کند بنابراین در نظریه فروید نیروهای محیطی نظیر جو خانواده نقش مهمی دارند. روان‌تحلیل‌گری فروید بر دو سازه‌ی فکری بنیادی در قالب دو غریزه یا گرایش غریزی یا دو نوع کشش با مبنای بدنی استوار است. دو غریزه یا کششی که ابتدا آنها را غریزه‌ی جنسی و غریزه‌ی تخریب نامید و سپس با گستردن مفاهیم پایه و جامعیت بخشیدن به آنها اصطلاحات غریزه‌ی زندگی (غریزه‌ای که فرد را به فعالیت و سازندگی فرا می‌خواند) و غریزه‌ی مرگ (غریزه‌ای که فرد را به رکود و نیستی می‌کشاند) به عنوان دو کشاننده‌ی بزرگ برگزید.

روش‌شناسی

دیدگاه‌های روش‌شناختی فروید: روان‌تحلیل‌گری فروید به بررسی پدیده‌های روانی از سه دیدگاه ساختاری، پویشی و اقتصادی می‌پردازد.

دیدگاه خاستگاهی یا ساختاری: که دیدگاه توصیفی و پایگاه‌های مختلف روانی به درک کنشوری ذهنی ضروری هستند شکل می‌بخشد به عبارت دیگر با تمایز یافتگی دستگاه روانی به چندین نظام که هریک کنشوری و نقش خاص خود را دارند مرتبط است. فروید به تهیه دو نظام خاستگاهی یا ساختاری پرداخته است

نظام اول که شامل: نا‌هشیار، نیمه‌هشیار، هشیار است

نظام دوم که شامل: بن، من، فرامن است

پدیدایی پایگاه‌های درون روانی

نظام اول: نا‌هشیاری، نیمه‌هشیاری، هشیاری

توجه فروید نخست به فعالیت دستگاه روانی معطوف شد. وی کشف کرد که تنش (حالات روان‌رنجوری یا نوروز) در قالب رویاها بیان می‌شود. در ادامه دو مفهوم بنیادی نا‌هشیاری و جنسیت کشف شد که دو اصل اساسی روان‌تحلیل‌گری را تشکیل می‌دهند. بر اساس نخستین اصل فرایندهای روانی به‌خودی‌خود نا‌هشیار هستند (یعنی ما آگاهی از آنها نداریم). اصل دومی که روان‌تحلیل‌گری آن را به منزله‌ی یکی از اکتشافات خود می‌داند این است که برانگیختگی‌هایی که به معنای وسیع یا محدود کلمه جنسی نامیده می‌شوند به منزله‌ی علل تعیین‌کننده‌ی بیماری‌های عصبی و روانی نقش بسیار با اهمیتی ایفا می‌کنند و این هیجان‌های جنسی سهم غیر قابل انکاری در زمینه‌های فرهنگی، هنری و اجتماعی دارد.

رویا دو بعد پنهان و آشکار دارد: تحلیل و تفسیر رویا به ظهور یک پدیده‌ی عجیب و در وهله‌ی اول غیر قابل درک می‌انجامد و آن مقاومتی است که به تغییر شکل محتوای پنهان از راه فرایندهای تغییردهنده و جابجایی عناصر منجر می‌گردد. این مقاومت ناشی از این است که محتوای پنهان رویا از امیال سرکوب‌شده به خصوص جنسی که ارضا آنها در زندگی بهنجار آنها ممنوع و تابع سانسور است تشکیل شده است. در بیداری فرایند سرکوب و سانسور بصورت بهینه عمل می‌کند اما خواب که در خلال آن پدیده‌ی سانسور سست و از هم گسسته می‌شود، فرصت مناسب و مساعدی را برای ظهور مجدد این امیال فراهم می‌کند. اما پدیده‌ی مقاومت موجب می‌شود که محتوای آشکار خواب به صورت مبدل و تغییر شکل یافته باشد. مثلاً آنچه ما بعنوان آتش می‌بینیم دلالت بر یک میل جنسی شدید دارد. مبنای امیال جنسی سرکوب‌شده و سانسور شده در کودکی قرار دارد، زندگی روانی دوران کودکی در ناهشیار باقی می‌ماند و در رویاهای بعدی ظاهر می‌گردد.

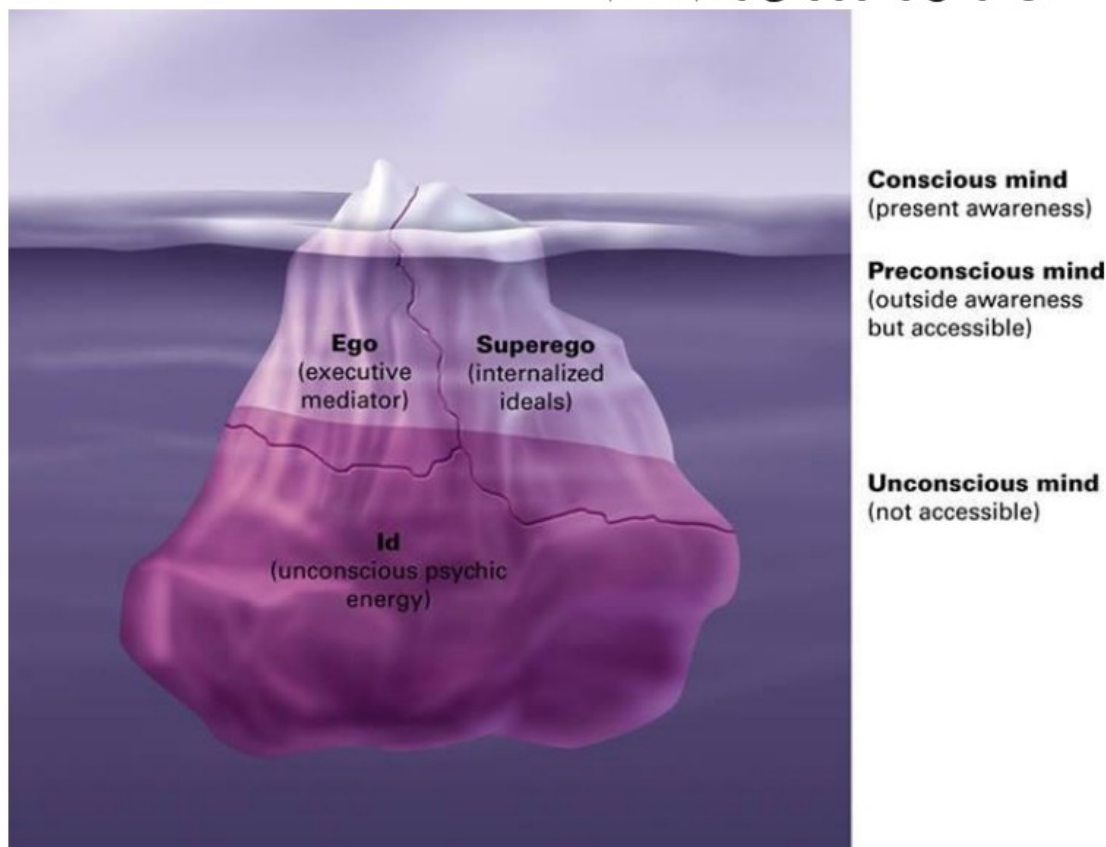
ناهشیاری که حاصل اطلاعات سرکوب شده دوران کودکی است مبنای رفتار ما در آینده محسوب می‌شود. زندگی ما خلاصه‌ی از تجارب سرکوب‌شده آن دوران است. این تجارب مدام تکرار می‌شوند و یا با تغییر شکل خود، مسیر دیگرگونه‌ی را آغاز می‌کند. فروید معتقد بود روان ما از سه سطح تشکیل شده است. جنبه ناهشیار، نیمه‌هشیار و هشیار^۱.

ناهشیار اطلاعاتی است که ما از آن آگاهی نداریم و مبنای ساختار ذهن و رفتار است. این اطلاعات غیرقابل دسترس هستند اما خود را در رویاها یا علایم یک بیماری می‌توانند نشان دهند. نیمه‌هشیار اطلاعاتی است که در حال حاضر در دسترس ما نیست اما بواسطه کمی تفکر و تعمق قابل دستیابی است. و در نهایت هشیاری به منزله‌ی آگاهی فعلی، محدود و مشخص ما در مورد شرایط حاضر و جاری و پیوسته است.

برای تمثیل این سه بخش می‌توانیم به ایده کوه یخ، اتاق تاریک، یا تشبیه به لایه‌های پیاز اشاره کنیم. می‌توان گفت که ناهشیاری ناحیه تاریک روانی است. فروید برای اینکه تجسم فضایی از سه پایگاه هشیار و نیمه هشیار و ناهشیار بدهد آنها را مانند ۲ اطاق می‌داند که بین آنها محافظی قرار دارد کشاننده‌ها و امیال در پایگاه ناهشیار استقرار یافته‌اند و آنها کوشش می‌کنند که به درون پایگاه هشیار راه یابند اما برخی به وسیله‌ی محافظ، سرکوب

^۱ conscious, preconscious (subconscious), and unconscious aspect.

شده و پاره‌ای دیگر می‌توانند به اطاقی که جایگاه هشیاری است وارد شوند و به نیمه‌هشیاری دست‌یابند و آن وقت است که اگر بتوانند توجه هشیاری را به خود معطوف کنند هشیار می‌گردند. وقتی در روان تحلیل‌گری کوشش می‌شود که امیال سرکوب شده به هشیاری راه‌یابند محافظ به صورت مقاومت ظاهر می‌شود. تمثیل کوه یخ را در زیر می‌توانیم ببینیم:



نظام دوم نهاد، من، فرامن

فروید چند سال بعد نظام اول خود را با چهارچوب داده‌های بالینی هماهنگ ندانست و نظام دوم خود را که مرکب از سه پایگاه بن یا نهاد، من، و فرامن^۱ بود ارائه داد. در نظام اخیر هشیاری و نیمه‌هشیاری، ناهشیاری به صورت سطوح روانی و خصیصه‌های فرایندهای ذهنی

^۱ Id, ego, superego

لحاظ شده اند. هر فرایند روانی در وهله‌ای از زندگی ناهشیار است و سپس هشیار می‌شود. بنابراین یک محتوای ناهشیار یا نیمه هشیار می‌تواند هشیار گردد.

نهاد نماینده بخش وراثتی شخصیت است که تلاشی بی‌انتهای برای دستیابی به بقا و برآوردن تمامی نیازهای ضروری دارد. آنچه از وراثت به ما می‌رسد تحت عنوان غریزه یا الگوهای زیست‌شناختی برآورده‌کننده نیازها شناخته می‌شود. فروید دو غریزه مرگ و زندگی قدرتمندترین غرایز ما می‌داند. غریزه زندگی تحت عنوان لیبیدو یا میل جنسی شناخته می‌شود که نیروی برانگیزاننده یا انرژی بخش اصلی رفتار است.

البته فروید برای تمایز غرایز انسانی از حیوان، اصطلاح کشاننده یا سائق را از وودورث به عاریت می‌گیرد. کشاننده به الگوهای روان‌شناختی برآمده از غریزه می‌گویند. آنچه از غریزه در ذهن تداعی می‌شود، کشاننده است.

نهاد که نشان دهنده‌ی قطب کشاننده‌ی دستگاه روانی است در زندگی کودک واجد اهمیت ساختاری قابل ملاحظه‌ای است. فروید در این باره می‌گوید در آغاز همه چیز نهاد است. و ایگو یا من تحت تاثیر دنیای بیرونی از نهاد جدا می‌شود. نهاد بخش تاریک و نفوذناپذیر شخصیت ماست و آنچه از آن می‌دانیم از طریق تحلیل رویاها و بررسی نشانه‌های روان‌رنجوری یا برخی اختلالات است.

بن قدیمی‌ترین پایگاه روانی و شامل چیزهایی است که موجود آدمی از راه وراثت با خویش آورده است. هر چند بن شامل نیروهای کشاننده‌ای است اما شامل هیچ سازمان‌یافتگی و هیچ نوع اراده‌ای نیست و فقط تابع اصل لذت برای ارضا نیازها است و فرایندهایی که در بن جریان دارند تابع فکر نیستند. یعنی تابع تفکر فرایند نخستین است. یعنی صرفاً از راه خیالپردازی و اصول غیرمنطقی و هیجانی ارضای نیازها را پیگیری می‌کند. علاوه بر این برای بن احکام اخلاقی خوب و بد و... وجود ندارد. بن به منزله‌ی پایگاه روانی ناهشیار است. نهاد صرفاً ارضای نیازها را می‌خواهد اما نمی‌داند که چگونه و با بهترین رفتار ممکن و کمترین آسیب می‌توان به آن دست یافت.

من بخشی است که تدریجاً در برخورد با محیط و واقعیت و بر اساس تحول از بن جدا شده و دومین پایگاه روانی را تشکیل می‌دهد. من در واقع معرف منطق و عقل است، یعنی تابع تفکر فرایند ثانویه است (تبعیت از واقعیت، پردازش منطقی اطلاعات، و کارکردهای پیچیده شناختی) و در مقابل نهاد که تحت سلطه‌ی هیجانات قرار دارد، واقع می‌شود و

کوشش می‌کند که مقاصد و تاثیرات دنیای بیرونی را مورد توجه قرار دهد. ایگو در خدمت نهاد است و سعی می‌کند نیازهای آن‌را به شکلی واقعیت‌مدار و منطقی برآورده کند. بنابراین کنش اصلی من سازمان بخشیدن به نیروهای آزاد و متحرک بن با در نظر گرفتن ضرورت‌ها و محدودیت‌های تحمیل شده از راه واقعیت است. پس وظیفه‌ی من دفاع از فرد و هم‌طراز کردن وی با واقعیت است، بنابراین ساخت من از شناخت و دفاع تشکیل شده است. جنبه‌ی شناختی آن هشیار یا نیمه‌هشیار است و به وی اجازه می‌دهد تا اطلاعاتی از تغییرات دنیای درونی و بیرونی داشته باشد. به طور معمول من در یک تعارض بین نهاد و واقعیت قرار می‌گیرد که مجبور است برای حل آن دست به راهکارهای و حتی مکانیسم‌های دفاعی بزند.

اما اگر من در وهله‌های مختلف تحول و به هنگام بزرگسالی نتواند تعارض را حل کند و به‌ایجاد تعادل بین خواسته‌های غریزی و توقعات دنیای بیرونی نایل نشود تحول آن متوقف شده و در یک مرحله مشخص تثبیت می‌گردد. یا آنکه به مرحله پیشین بازمی‌گردد و بلاخره پاره پاره شده و در حالات مختلف نابهنجار یا مرضی قرار می‌گیرد.

فرامن به منزله سومین پایگاه دستگاه روانی دیرتر از پایگاه‌های دیگر ظاهر می‌شود. این بخش از نظام شخصیت نماینده بخش اخلاقی ماست. فرامن بخشی از من است که در جریان یک انشعاب مجزا شده و به صورت پایدار و مستقلی در می‌آید. تغییر بنیادی من که سبب پیدایش فرامن می‌گردد در مرحله ادیپ از رشد شخصیت (محدوده ۳ تا ۶ سالگی) صورت می‌گیرد. عقده ادیپ عبارت است از توجه و خواهان تملک و تصاحب والد غیرهمجنس از سوی پسر یا دختر. اما از آنجا که این ماجرا خطرانی (ترس از اختگی) به‌همراه دارد، داستان ادیپ به شکل دیگری پیگیری می‌شود: با صرف‌نظرکردن از موضوع‌های عشق (براساس سرکوبی تمایلات لیبیدویی) و درونی کردن آنها، که به همانندسازی دوباره کودک با پدر یا مادر منجر می‌گردد. یعنی برای حل ادیپ ناچار می‌شویم با والد همجنس خود همانندسازی کنیم و این‌گونه است که فرامن یا اخلاق والدین درونی می‌شود. بنابراین فرامن وارث عقده ادیپ است و از همسان‌سازی‌هایی به دست می‌آید که به انحلال ادیپ می‌انجامد.

دوباره شکل‌گیری فرامن باید تاکید کرد که کودک با شخص والدین همانندسازی نمی‌کند بلکه همانندسازی با فرامن آنها صورت می‌پذیرد. بدین ترتیب فرامن کودک از معارف و احکام ارزشی و سنت‌هایی که در خلال آیین‌های مذهبی و اخلاقی پایدار مانده‌اند، ایجاد خواهد

شد. فرامن را که پایگاه اخلاقی ناهشیار است نباید با هشیاری اخلاقی یکی دانست. فعالیت فرامن نیمه هشیار و به‌خصوص ناهشیار است.

فرامن سه کنش اصلی دارد:

۱. کنش سانسور (وجدان اخلاقی که پایه احساسات گناهکاری را تشکیل می‌دهد).
۲. کنش مشاهده‌گری (ارزش‌یابی فاصله بین من و من آرمانی منبع احتمالی احساس شرم و حقارت)
۳. تنش آرمانی (که بر اساس الگوی والدین آرمانی تشکیل می‌شود و معرف سنت‌ها و احکام ارزشی است که طی نسل‌های پی‌درپی شکل گرفته است).

دیدگاه پویشی:

دیدگاه پویشی یا دینامیک تابع مفهوم تعارض است. تعارض‌های بین پایگاه‌های روان برای ما یک انرژی ایجاد می‌کند که دیدگاه پویشی از آن حکایت دارد. در واقع پدیده‌های روانی از ترکیب نیروهای کم و بیش متضاد و مولد تعارض‌های کشاننده‌ای یا تعارض‌های بین پایگاهی ناشی می‌شود که دیدگاه پویشی به توصیف کیفی این نیروها می‌پردازد.

تعارض‌های مورد تاکید دیدگاه پویشی:

تعارض نوروژیک (روان‌رنجوری): تعارض بین خواسته‌های نهاد و من.

تعارض اخلاقی: تعارض بین نهاد و فرامن.

این تعارض‌ها در صورت حل نشدن به یک اضطراب بدل می‌شود. هرچند فروید سه اضطراب را مطرح می‌کند: اضطراب نوروژیک، اخلاقی، و واقعی.

اضطراب واقعی همان ترس‌های طبیعی ما از شرایط تهدیدکننده حیات است. مثلاً کسی که با چاقو به ما حمله می‌کند.

دیدگاه اقتصادی:

دیدگاه اقتصادی به یک رویکرد کمی نسبت به نیروهای پویشی توجه دارد و نتیجه‌ی الزامی دیدگاه پویشی است. این دیدگاه مستلزم بررسی سرمایه‌گذاری انرژی روانی بین پایگاه‌ها و موضوع‌ها است. دیدگاه اقتصادی به "میزان و شدت" یک تعارض یا یک اضطراب اشاره دارد. نهاد برای برآوردن نیازهای خود میزانی سرمایه‌گذاری می‌کند که اگر منطبق بر

واقعیت نباشد، سرمایه‌زدایی روانی از سوی من صورت می‌گیرد. سرمایه‌گذاری در واقع تبدیل انرژی آزاد روانی به انرژی جنبشی روانی است که صرف انجام یک فعالیت لذتبخش (نظیر رفتار جنسی) می‌شود. اما سرمایه‌زدایی روانی تبدیل انرژی جنبشی به یک پتانسیل یا انرژی آزاد است که می‌تواند به صورت‌های مختلف و غیرجنسی هزینه شود.

اساس پدیدایی روش‌شناسی فروید:

اثر فروید به طور کامل یک اثر پس‌رویدادی است. در این‌گونه تحقیقات کشف علت‌ها یا عوامل بروز یک رویداد یا حادثه یا پدیده، موردنظر است؛ بنابراین، پس از آنکه واقعه‌ای روی داد، تحقیق درباره آن شروع می‌شود. در اینجا محقق در متغیرها دخل و تصرفی نداشته، اساساً حضور ندارد و آنها را نمی‌شناسد، بلکه تحقیق علی را انجام می‌دهد تا این متغیرها و عواملی را که باعث بروز واقعه شده است؛ شناسایی کند. مثل خانه‌ای که آتش گرفته، توسط تیمی از کارشناسان ارزیابی و علت‌سنجی می‌شود.

در مورد رشد کودکی می‌توان گفت، فروید بدنبال بازسازی روانی دوران کودکی افراد بزرگسالی است که علایم یک اختلال یا روان‌رنجوری دارد. به این ترتیب در خلال جلسات درمانی، تجارب کودکی مجدداً بازگو می‌شود و فروید بواسطه آن فرایند درمان را پیگیری می‌کند.

مفهوم کشاننده

برای اینکه بتوانیم تصویری از مفهوم کشاننده داشته باشیم باید بیان داشت که فرد تحت تاثیر دو ردیف محرک قرار می‌گیرد.

۱. محرک‌هایی که بیرونی، غیر مستمر و گهگاهی هستند و انسان می‌تواند با فرار و گریز خود را از دست آنها خارج کند.

۲. محرک‌هایی که درونزاد هستند فشار کم و بیش مداومی وارد می‌کنند و این فشار با اصطلاحی که نیاز به آن می‌گوییم مطابقت دارد، و در نتیجه هیچ راهی برای گریز از آنها وجود ندارد. و این محرک‌ها را غریزه یا کشاننده می‌نامیم. به نظر می‌رسد که اصطلاح کشاننده برای متمایل ساختن چنین محرک‌هایی اصطلاح بهتری باشد و از اصطلاح غریزه فقط باید در مورد رفتارهایی استفاده گردد که نه تنها موروثی اند بلکه هدف و جریان آنها تثبیت شده و مشخص است. کشاننده نشان دهنده جنبه‌ی روانی تحریکاتی است که منشا

آن در ارگانیزم قرار دارد و معرف فشاری است که به دستگاه روانی انسان به دلیل وابستگی آن به جنبه بدنی تحمیل می‌شود. کشاننده همان بعد روانی غریزه است که ممکن قدرت بیشتری برای پیگیری نیازها داشته باشد و همیشه ثابت و با یک هدف مشخص نیست. به نظر می‌رسد که می‌توان کشاننده‌ها را بر اساس چهار عنصر اصلی توصیف کرد:

۱. نیرو یا جنبش کشاننده:

نیروی کشاننده همان شدت یا میزان انرژی یک کشاننده (تابع نظریه پویشی) است که ما را بسمت برآوردن یک نیاز باانگیزه می‌کند. این نیرو در شرایط برآورده نشدن نیازها بخصوص در زمینه جنسی قدرتمندتر می‌شود.

بر اساس این خصیصه، فروید مفهوم کشاننده‌ای خود را از مفهوم کشاننده‌ای آدلر متمایز ساخت. آدلر نیروی کشاننده را صرفاً حاصل تجربه کهنتری و حقارت می‌داند.

۲. منبع کشاننده:

منبع کشاننده با مفهومی مطابقت دارد که در آثار فروید ابهام بیشتری دارد. چون مفهومی است که در عین حال به قلمرو ایجاد کشاننده‌ها و نیروی آنها اشاره دارد. به عبارت دیگر منبع کشاننده از یک طرف نشان دهنده‌ی حوزه‌ی بدنی است که تحریک در آن به وجود می‌آید و از طرف دیگر معرف نیروی روانی است که از لحاظ کیفی و کمی در آن وجود دارد. یعنی ناحیه‌ای از بدن که بدلیل تجربه نیاز، ما را برای حل آن برانگیخته می‌کند.

۳. هدف کشاننده:

هدف کشاننده همیشه ارضا کشاننده‌ها، یعنی کاهش تنشی است که با فعال‌سازی منبع کشاننده‌ای ایجاد شده است. تنش بر اساس تخلیه، یعنی جریان یافتن انرژی به طرف خارج که ناپدید می‌شود. تخلیه در واقع ارضا کشاننده است.

۴. موضوع کشاننده:

موضوع یا ابژه کشاننده یا آنچه کشاننده آن را در تعلق خود می‌داند، چیزی است که در آن و به وسیله آن کشاننده ارضا می‌شود و فردی‌ترین و متغیرترین عنصر است. ابژه در واقع چیزی است که کشاننده به واسطه آن نیاز خود را برطرف می‌کند. معروف‌ترین ابژه معمولاً مادر است که تامین کننده اصلی نیازهای کودک محسوب می‌شود.

آنچه در بحث روانی موثر است کشاننده به خودی خود نیست، بلکه چیزی است که فروید آن را تجلی روانی کشاننده می‌داند، این تجلی روانی از تجسم کشاننده و عواطف کشاننده تشکیل شده است.

تجسم کشاننده:

تجسم کشاننده تشکیل‌دهنده جنبه کیفی مؤلفه کشاننده است، که در حدی با اثر حس درونی تجربه کامیابی یا ارضاشدن یا ناکامی مطابقت دارد. این حس درونی در ابتدا تصویری اساسا بصری است.

عاطفه کشاننده:

عاطفه کشاننده عبارت از حالت هیجانی و عاطفی که با تجسم کشاننده همراه است. عاطفه دارای دو بعد کمی و کیفی است. جنبه کمی، شدت یک حالت احساسی است. جنبه کیفی احساساتی است که بدلیل تصور یا عملی تجربه می‌کنیم، مثلاً شادی، عشق، غم، خشم و ...

در صورتی که فعالیت یا کنش‌وری بر اساس تفکر فرایند نخستین باشد، آنرا/نرژی آزاد می‌نامند. یعنی بین تجسم و عاطفه، وابستگی ضعیف است یا وجود ندارد. در اینجا صرفاً یک تصویر مبهم وجود دارد که با تخیلات کودک معنادار می‌شود. بنابراین کودک در قالب تخیل می‌خواهد این تصویر را تجربه کند.

در حالی که اگر فعالیت بر اساس فرایند ثانوی باشد،/نرژی جنبشی (در بند) است و عاطفه و تجسم رابطه تنگاتنگی دارند. این زمانی است که کودک تصور دقیقی از برآوردن نیاز دارد. مثلاً تجربه شادی به علت برآوردن نیاز یک انرژی جنبشی است.

در نظریه فروید انرژی عمومی جنسی به نام لیبیدو خوانده می‌شود و هر ناحیه از بدن را که انرژی در آن متمرکز گردد، منطقه تحریک‌زا می‌نامند. تقریباً هر ناحیه از بدن می‌تواند منطقه شهوت‌زا باشد، اما در دوران کودکی سه منطقه مهم دهان، مقعد و اندام‌های تناسلی هستند. این مناطق در هر مرحله متوالی به مرکز علاقه جنسی کودک تبدیل می‌شود. فروید معتقد بود که این مراحل به وسیله‌ی فرایند رسشی یعنی عوامل زیست‌شناختی و ذاتی هدایت می‌شوند. در عین حال تجربه‌های اجتماعی کودک نیز نقش قاطع و تعیین‌کننده‌ای در رشد دارد. برای مثال کودکی که مقدار زیادی ناکامی را در مرحله دهانی تجربه کرده است ممکن است درمورد چیزهایی که با دهان سروکار دارند اشتغال ذهنی زیادی داشته باشد.

رویداد تولد

می‌دانیم که نظریه آسیب‌دیدگی ناشی از تولد (ضربه تولد) با نام اتو رانک که آن را مخزنی از تمام دلهره‌های بعدی می‌دانست همراه است. اما فروید بعدها با این اعتقاد که احساس اضطراب فقط در سطح من امکان‌پذیر است و با توجه به حالت بسیار نارس و شکل‌نیافته "من" در آغاز زندگی، این مفهوم‌پردازی درباره اضطراب تولد را ناچیز می‌شمارد. یعنی فروید به اضطراب بنیادی توجهی ندارد.

مراحل رشد روانی - جنسی

فروید مراحل رشد روانی جنسی را تابع جایگاه و جابجایی لیبیدو مطرح می‌کند. این مراحل عبارتند از: دهانی^۱، مقعدی^۲، فالیک (احلیلی، آلتی)^۳، نهفتگی^۴، و تناسلی واقعی^۵. مراحل رشد به‌طور کلی به دو دسته تقسیم می‌شوند. مراحلی که قبل از کشف جنسیت است و مراحلی که بعد از کشف جنسیت است.

مراحل پیش تناسلی

این مراحل در واقع مراحل هستند که قبل از ایجاد ادیپ به وجود می‌آیند. مراحل شناخته شده در این گستره عبارتند از مرحله دهانی، مقعدی و احلیلی یا فالیک

۱. مرحله دهانی:

مرحله دهانی نشانگر تمرکز لیبیدو بر ناحیه دهانی است. در این مرحله لذت و کشف جهان صرفاً با توجه به فعالیت‌های دهانی پیگیری می‌شود. این مرحله در نظام فروید به کوشش‌های ابراهام به دو زیر مرحله تقسیم شده است:

۱. زیر مرحله دهانی نخستین یا وابستگی لمسی:

زیر مرحله دهانی نخستین یا وابستگی لمسی که شش ماه اول زندگی را شامل می‌شود. این زیر مرحله فعل پذیرانه و دوسوگرایانه است به این معنی که پستان نمی‌تواند به منزله‌ی هم خوب و هم بدیعنی هم رضایت بخش و هم ناکام‌کننده در نظر گرفته شود. این همان

^۱ oral

^۲ anal

^۳ phallic

^۴ latency

^۵ genital

مرحله واقعی فروید است که خود آن را به مرحله‌ی خود دوست‌دارانه یا خودشیفتگی نخستین و مرحله‌ی اتکایی تقسیم کرده است.

۲. زیرمرحله‌ی دهانی دوم یا وابستگی بصری

زیرمرحله‌ی دهانی دوم یا وابستگی بصری به شش ماه دوم اولین سال زندگی کودک اطلاق می‌شود. این زیر مرحله دارای خصایص دهانی-آزارگرانه است. مکیدن با فعالیت گاز گرفتن که وابسته به ظهور نخستین دندان‌هاست تکمیل می‌شود. نیش زدن دندان‌ها به دردهایی منتهی می‌گردد که لذت دهانی را بر اثر مکیدن‌ها و تمایل به لمس لثه‌ها تشدید می‌کند.

در این مرحله یک خصوصیت قدرتمند پیدا می‌شود: میل به نابودی مادر بواسطه بلعیدن آن.

شش ماه اول: مکیدن یک امر حیاتی است زیرا تغذیه را امکان‌پذیر می‌سازد. کودک باید بمکد تا زنده بماند. فروید معتقد بود عمل مکیدن باعث لذت می‌شود حتی هنگامی که کودک گرسنه نیست انگشت شست خود و اشیا دیگر را می‌مکد. فروید عمل مکیدن برای لذت بردن را خود انگیزی جنسی نامید. هنگامی که کودکان شست خود را می‌مکند تکانه‌های خود را متوجه دیگران نمی‌کنند، بلکه از طریق بدن خودشان ارضا می‌شوند. فروید معتقد بود در شش ماه اول زندگی (بیشتر) دنیای نوزادان فاقد شی یا ابره است. یعنی کودک شیرخوار هیچ درکی از افراد یا چیزهای موجود ندارد. برای مثال زمانی که مادر از کودک پرستاری می‌کند اگرچه او از این کار احساس راحتی می‌کند اما از مادر به عنوان یک شخص جداگانه با خبر نیست. گاهی اوقات فروید این مرحله‌ی فاقد شی بودن اولیه را یک حالت خودشیفتگی اولیه توصیف کرده است. واژه‌ی خودشیفتگی به معنای عاشق خود بودن است. فروید معتقد بود حالت اساسی خودشیفتگی در وضعیت خواب رخ می‌دهد. هنگامی که شیرخواران احساس گرمی و رضایت می‌کنند و مطلقاً توجهی به دنیای خارج ندارند.

شش ماه دوم: در حدود شش ماهگی مفهوم اشیا و افراد در ذهن شیرخواران شروع به شکل‌گیری می‌کند. به ویژه مادر به عنوان شخصی جداگانه و لازم. شیرخواران هنگامی که مادر آنها را ترک می‌کند یا هنگامی که در جایی با فردی غریبه روبرو می‌شوند مضطرب می‌شوند. در همین زمان رشد مهم دیگری که رخ می‌دهد، نمو دندان‌ها و گرایش به گاز گرفتن است. شیرخواران به طور مبهم به این نتیجه می‌رسند که با اصرار و پافشاری در گاز

گرفتن و بلعیدن مادر ممکن است او را از خود برانند. بنابراین زندگی در این مرحله پیچیده و مشکل می‌شود.

تثبیت و واپس روی^۱

فروید در مورد علل تثبیت مطمئن نبود، ولی روان‌کاوان معتقدند تثبیت‌ها به دلیل ارضا یا ناکامی بیش از اندازه به وجود می‌آیند. به طور کلی به نظر می‌رسد که ناکامی‌های شدید در مقایسه با ارضا بیش از اندازه باعث نیرومندترین تثبیت‌ها می‌شود. تمایل به واپس‌روی یا برگشت هم به وسیله‌ی قدرت تثبیت در دوره کودکی هم به وسیله‌ی ناکامی به وجود آمده در زمان حال تعیین می‌شود. واپس‌روی یعنی بازگشت به سطوح اولیه رشدی بعد از تجربه تنش یا اضطراب در هر دوره سنی.

واپس‌روی در هریک از ما ممکن است رخ دهد. بعضی وقت‌ها در زندگی مایوس می‌شویم و به روش‌های دوران کودکی بر می‌گردیم، چنین واپس‌روی‌هایی مرضی نیستند، زیرا جنبه‌ی جزئی و موقت دارند. به گفته‌ی ابراهام واپس‌روی مرحله دهانی در افسردگی‌های شدید مثل از دست دادن فرد عزیزی دیده می‌شود که نشانه‌ی آن امتناع از خوردن است، زیرا بیمار به طور ناخودآگاه احساس می‌کند خشم دهانی او بوده که باعث از دست رفتن فرد محبوب شده است.

به نظر فروید همه‌ی ما از مرحله‌ی دهانی و بقیه مراحل رشد جنسی - روانی می‌گذریم با این حال می‌توانیم در هر مرحله تثبیت شویم به این معنا که هرچقدر هم به مراحل جلوتر رفته باشیم نوعی تمایل ذهنی پایدار نسبت به مراحل اولیه در ما باقی می‌ماند. برای مثال اگر در مرحله‌ی دهانی تثبیت شده باشیم نوعی تمایل ذهنی به فعالیت‌های دهانی داریم مثل غذا خوردن، مکیدن اشیایی مثل مداد یا گاز گرفتن، سیگار کشیدن و فعالیت‌های جنسی دهانی و صفاتی چون: خوش بینی و بدبینی، ساده لوحی و بدگمانی، از خودراضی بودن یا خوارشماری، تحسین یا حسادت را به بار می‌آورد.

^۱ Fixation & regression

رابطه‌ی موضوعی (رابطه کودک - مادر) در مرحله دهانی

دوسوگرایی یا تردید: براساس شکل اصلی نظریه فروید دوسوگرایی در زیر مرحله‌ی دوم یعنی با زمان ظهور کشاننده‌ی آزارگر همزمان است. به‌همین دلیل است که در این زیر مرحله تمایل به گاز گرفتن و میل به ویران‌سازی مادر، با خواست اتحاد لیبیدویی با وی همبسته است. اینجا تردید بین نابودی یا اتحاد وجد دارد. در نتیجه نخستین تعارضی است که وحدت ابتدایی اتحادبخش با مادر را مورد تهدید قرار می‌دهد. گاهی گفته می‌شود که کینه امری قدیمی‌تر از عشق است. در هر صورت این یک فراقنی احساس بد به موضوع بیرونی است که باعث می‌شود شی بیرونی هدف کینه باشد. از این جاست که می‌شود فهمید چرا فروید گفته موضوع مورد عشق از دامن کینه متولد می‌شود.

از شیر گرفتن: رویداد از شیرگرفتن یک تعارض ارتباطی - اختصاصی است که وابسته به انحلال مرحله‌ی دهانی است. این بحران ممکن است در وهله نخست مبتنی بر یک داده زیست‌شناختی و غریزی مخصوص انسان به نظر آید ولی در عمل قطع شیر از مادرگری تفکیک ناپذیر است. از طرفی دیگر از شیر گرفتن غالباً یک آسیب‌دیدگی به معنای متداول و محدودی است که کودک بر اثر آن این رویداد را به منزله‌ی یک تهاجم یا تنبیه قصاصی در شیوه‌ی ناکام سازی تجربه می‌کند. در این زمینه مشاهده شده افرادی که به مدت طولانی از طریق پستان تغذیه شده‌اند غالباً از لذت بردن کامل از پرخاشگری خود با مشکل روبرو هستند. سرانجام اینکه اعم از وجود یا عدم وجود آسیب‌دیدگی، رویداد قطع شیر به علت آن که نقطه‌ی پایین روابط نخستین را تشکیل می‌دهد اثراتی دایم در سازمان روانی انسان دارد. اعم از اینکه این رویداد به صورت مرضی یا غیر مرضی روی داده باشد، تصویر پستان مادر کم و بیش بر تمام زندگی فرد غلبه دارد.

مرحله‌ی مقعدی:

مرحله مقعدی با تمرکز لیبیدو بر ناحیه مقعد سروکار دارد. در این مرحله اهداف لذت-جویانه کودک بواسطه فعالیت‌های مقعدی پیگیری می‌شود. آنچه در این مرحله اهمیت دارد، استقلال و تسلط کودک بر محیط است و فعالیت‌های مقعدی بدنبال برآوردن این هدف است. مرحله نیز آبرهام به دو زیر مرحله تقسیم کرده است:

زیر مرحله‌ی اول آزارگر - طرد کننده نامیده می‌شود که شش ماه سوم را در بر می‌گیرد. در این سطح خودشهوت‌گرایی مبتنی بر خوددوست‌داری است اما شکل آزارگرانه به خود

می‌گیرد، به این معنا که بیرون راندن نابه‌هنگام مدفوع، ارزش مبارزه‌طلبی با بزرگسال را پیدا می‌کند. پس هدف در این زیر مرحله دریافت حس مطبوع به هنگام دفع است.

زیر مرحله‌ی دوم ازار پذیر- نگه دارنده نامیده می‌شود که شش ماه چهارم را شامل می‌شود. در این مرحله لذت اصلی متوجه نگهداری مدفوع است و با همان مبانی لذتی زیر مرحله‌ی قبل مواجه هستیم، با این تفاوت که اول کودک به این نتیجه می‌رسد که نگهداری مانند بیرون راندن می‌تواند لذت بخش باشد، و این یکی از مولفه‌های بهنجار جنسیت است. یکی دیگر از عوامل تعیین‌کننده اهمیت است که بزرگسالان به این موضوع می‌دهند. بزرگسال به وسیله‌ی آموزش کودک به توالی رفتن کودک را تحریک می‌کنند تا با نگهداری آن به معنای یک رفتار ازارگرانه در برابر والدینی که نسبت تولیدات کودک تشویش‌خاطر دارند رفتار کند.

رابطه‌ی موضوعی (رابطه کودک - مادر) در مرحله مقعدی

دوسوگرایی: در اینجا دوسوگرایی از زاویه‌ی فیزیولوژیک مبتنی بر بازخورد متناقض در مقابل مدفوع است، که به عنوان الگو در رابطه با دیگری مورد استفاده قرار می‌گیرد. به این ترتیب اشیا بیرونی، مادر، اطرافیان و جز اینها می‌توانند: ۱. از یک سو حذف شوند، طرد شوند، اخراج شوند در نتیجه ویران شوند. ۲. از سوی دیگر می‌توانند درون فکنی شوند، یعنی به شکل اشیا تصاحبی محافظت شوند و به منزله‌ی شی گرانبها نگهداری گردند.

در دومین و سومین سال زندگی مناطق مقعدی به مرکز علایق جنسی کودک تبدیل می‌گردد همین که آنها در اثر رشد درونی به کنترل ماهیچه‌های اسفنکتر درونی دست‌یابند یاد می‌گیرند که گاهی اوقات جلوی حرکت روده‌ی خود را بگیرند تا بدین طریق فشار وارد شده به ناحیه مقعد بیشتر شود و لذت‌نهایی رهاسازی مدفوع شدیدتر شود. کودکان همچنین غالباً به حاصل تلاش‌های خود که مدفوع باشد علاقه نشان می‌دهند و از دست‌مالی کردن آن و مالیدن به در و دیوار لذت می‌برند. در این مرحله از کودکان برای نخستین بار خواسته می‌شود تا از لذت‌های غریزی خود به صورتی قاطع صرف‌نظر کنند والدین کاری می‌کنند تا کودکان بلافاصله احساس تنفر نسبت به این کار را به دست آورند و به محض آنکه کودکان آمادگی پیدا کنند و شاید هم زودتر والدین به آنها نحوه‌ی توالی رفتن را آموزش می‌دهند. احتمالاً آموزش توالی رفتن به اندازه‌ی خشم و ترس ایجاد می‌کند که برخی از کودکان تا

اندازه‌ای در این مرحله تثبیت می‌شوند و صفاتی چون: حساسیت یا ولخرجی، مقید بودن یا گشادگی، لجبازی یا تسلیم شدن، نظم یا شلختگی، خوش‌قولی یا تاخیر را به‌همراه دارد. آشکارترین خصوصیت این مرحله، وسواس‌گری در مقابل رفتار تکانش‌گری است.

مرحله‌ی آلتی یا احلیلی:

کودک در فاصله‌ی بین ۳ تا ۶ سالگی وارد مرحله‌ی احلیلی یا آلتی می‌شود. فروید این مرحله را در پسران بهتر از دختران متوجه شده بود. ناحیه‌ی شهوت‌زای غالب در این‌جا مجرای ادرار است همراه با لذت مضاعف ادرار کردن و نگه داشتن ادرار، لذت ادرار کردن به طور کلی دارای دو خصیصه خواهد بود. از یک سو در هر دو جنس دارای معنای احلیلی است و از طرف دیگر ممکن است معنای رها کردن ادرار را داشته باشد یعنی لذتی فعل‌پذیر که از تسلیم و از دست دادن کنترل و مهار نکردن حاصل می‌شود از مرحله‌ی دهانی به بعد می‌توان در کودک شیرخوار شاهد بیداری تظاهرات شهوی در سطح اعضای تناسلی بود. / این مرحله اساساً مرحله کشف جنسیت است. در این سطح بازی‌های دستی کودکان معرف استمنا نخستین هستند. هر چند استمنا ثانویه همراه با تحریک عمدی نواحی جنسی نیز به‌تدریج پدیدار می‌شود. این استمنا زودرس اعم از نخستین و ثانویه استمنایی است که بزرگسالان به تبعیت از فرمان خود آن را تکذیب می‌کنند.

کنجکاوی جنسی کودک

کشف تفاوت بدنی در هر دو جنس یک اصطلاح دو پهلوی است. در واقع هنوز برای کودک یک جنس بیشتر وجود ندارد و آن هم در غالب نوعی که دارای احلیل است دیده می‌شود.

صحنه‌ی نخستین

منظور از صحنه نخستین، صحنه یا صحنه‌هایی است که کودک در آنها به صورت واقعی یا خیالی شاهد روابط جنسی والدین بوده است و در این رویداد مکانیسم‌هایی دخالت می‌کنند از جمله ۱. همسان‌سازی با یکی از طرفین، گاه با هر دو و غالباً در جهت فعل‌پذیری، ۲. فرافکنی پرخاشگری: چون این صحنه‌ی نخستین را کودک با سر و صدا و فریاد و ناله درک می‌کند به منزله یک صحنه‌ی ازارگری تجربه می‌شود، ۳. وجود احساس رهاشدگی به دلیل آنکه کودک خود را از گستره‌ی این روابط طرد شده می‌داند.

نظریه‌های جنسی در کودک

از آنجایی که کودک نه پاسخ‌های رضایت‌بخش دریافت می‌کند و نه در صورت دریافت پاسخ رضایت‌بخش توانایی کامل درک آنها را دارد، بنابراین واقعیت‌ها را بر اساس تجربه‌ی خودش از وقایع لیبیدویی (لذت جنسی) تفسیر می‌کند: کشف‌هایی که تابع نیروهای کشاننده‌ای (انگیزه‌های روانی برآمده از غریزه) هستند.

بارورسازی دهانی از راه بوسه یا وارد کردن غذای معجزه‌گر: این اعتقاد بیشتر در دختران است تا پسران و گاهی تا بلوغ هم ادامه پیدا می‌کند.

بحران ادیپی در پسران

بحران ادیپی هنگامی آغاز می‌گردد که پسر بچه به الت جنسی خود علاقه پیدا می‌کند. این اندام به راحتی تحریک‌پذیر و تغییرپذیر و از نظر حسی بسیار قوی است. او از نشان دادن الت جنسی خود لذت می‌برد و به طور کلی می‌خواهد نقشی را که ممکن است به عنوان یک بزرگسال ایفا کند به تصور آورد و در خیال‌پردازی‌هایش به عنوان شخص مذکر مهاجم یا قهرمان است و غالباً اهداف خود را به سوی اولین شی دوست داشتنی یعنی مادرش معطوف می‌کند. او ممکن است مادرش را با تصویر بوسیدن، یا اینکه بخواهد شب کنار او بخوابد یا تصور کند با او ازدواج کرده است ببیند، اما درکی از آمیزش جنسی به معنای واقعی آن ندارد، و نمی‌داند چه کاری می‌تواند انجام دهد. به زودی پسر بچه درمی‌یابد که نقشه‌های جاه‌طلبی او افراطی و ناشایست هستند، نمی‌تواند با مادرش ازدواج کند یا با او عمل جنسی انجام دهد. حتی آنقدر که دلش می‌خواهد نمی‌تواند مادر خود را لمس کند و در اغوش بگیرد، او دیگر بزرگ شده است؛ در همان حال متوجه می‌شود که پدر هر کار که بخواهد می‌تواند انجام دهد، یعنی هر وقت اراده کند می‌تواند مادر را ببوسد یا در اغوش گیرد یا تمام شب را با او بخوابد. به این ترتیب خطوط عقده‌ی ادیپ شروع می‌شود. پسر می‌بیند که پدر رقیبی برای عشق او به مادرش است، از یک سو او نسبت به پدر احساس حسادت می‌کند، و از سوی دیگر پدر را دوست دارد و به او نیازمند است بنابراین از آرزوهای مخرب خود نسبت به پدر می‌ترسد. اما موضوع مهم‌تر این است که پسر بچه در این زمان متوجه احتمال اختگی خود به وسیله‌ی پدر می‌شود (پدیدارشدن ترس از اختگی).

در دوران فروید والدین اغلب هنگامی که پسر بچه استمنا می‌کرد او را تهدید به اختگی می‌کردند، که این حس هشیار یا نیمه‌هشیار است. برخی از مولفان خیال یا اضطراب اختگی را پدیده‌ای هشیار، طبیعی و ساخت‌دهنده می‌دانند، و عقده‌ی اختگی را پدیده‌ای ناهشیار و

دوام دار و سرچشمه خود کیفردهی و وابسته به عدم انحلال رضایت‌بخش اضطراب اختگی می‌دانند.

هنگامی که پسر بچه متوجه می‌شود که افراد مونث دارای الت جنسی مردانه نیستند در مورد اختگی خود بیشتر نگران می‌شود. پسر بچه تصور می‌کند که دخترها هم زمانی دارای الت مردانه بوده‌اند اما بریده شده است و ممکن است چنین چیزی برای او نیز رخ دهد. پسر بچه از طریق برخی روش‌های دفاعی می‌تواند عقده‌ی ادیپ را در خود برطرف سازد. او امیال جنسی خود را نسبت به مادر از طریق سرکوبی دفع می‌کند، یعنی هرگونه احساس جنسی به مادر را درون خویش دفن می‌کند. او هنوز به مادرش عشق می‌ورزد ولی عشق تصعید شده (تغییر شکل یافته) و قابل پذیرش از نظر اجتماع و از طریق همانندسازی خود با پدر با احساس رقابت خود نسبت به او چیره می‌شود. سعی می‌کند به جای اینکه با پدر خود بجنگد با او اظهار دوستی می‌کند، از طریق فرایند جانشینی از احساس مرد بزرگ شدن لذت می‌برد. در نهایت برای چیرگی بر بحران ادیپی یک سوپرایگو یا من برتر در درون خویش می‌سازد. یعنی او ممنوعات اخلاقی والدین را به عنوان ممنوعات اخلاقی خود می‌پذیرد، و من برتر در او شکل می‌گیرد، من برتر شبیه آن چیزی است که ما آن را وجدان می‌نامیم، ندایی درونی که مارا سرزنش می‌کند و هنگام وسوسه شدن برای افکار و اعمال بد در ما احساس گناه به وجود می‌آورد. بدین ترتیب سوپرایگو وارث عقده ادیپ است. حل ادیپ بواسطه همانندسازی با والد همجنس باعث شکل‌گیری سوپرایگو یا وجدان می‌شود.

عقده‌ی ادیپ در دختران

فریود معتقد بود دختر بچه‌ها نیز دارای عقده‌ی ادیپ هستند، اما بنابه دلایلی که نمی‌دانیم این وضعیت نامشخص‌تر و ناقص‌تر است. دختران در ۵ سالگی یا بیشتر از مادرشان مایوس می‌شوند، احساس محرومیت می‌کنند، چون مادر احساس و مراقبت را به نوزاد بعدی که به دنیا آمده می‌دهد. از همه‌ی اینها ناراحت‌کننده‌تر این که دختر بچه متوجه می‌شود که فاقد الت تناسلی مردانه است و به این خاطر مادرش را سرزنش می‌کند که او را ناقص به دنیا آورده است. با این حال دختر بچه غرور مونث بودن خود را با توجهات پدرش به خود به دست می‌آورد. بنابراین تحت این شرایط شروع به تخیلاتی در مورد خودش و پدرش می‌کند. در ابتدا افکار او آرزوی مبهمی برای داشتن آلت تناسلی پدرش است اما بعد به آرزوی داشتن یک نوزاد و دادن آن به پدرش به عنوان هدیه تغییر می‌کند.

دختر بچه نیز مانند پسر بچه کشف می‌کند فاقد حقوق منحصر به فردی در مورد شی دوست داشتنی یعنی پدر است. او می‌داند که نمی‌تواند با پدر ازدواج کند یا او را در اغوش بگیرد اما مادر قادر است تمام اینها را انجام دهد. بنابراین مادر رغیب محبت‌ورزی‌های او می‌شود فروید این موقعیت ادیپی در دختران را عقده /اکتر/ نامید. دختر بچه به وسیله ترس از دست دادن محبت والدین بحران ادیپی خود را حل می‌کند. تخیلیات زنای با محارم خود را سرکوب می‌کند با مادر خود همانندسازی می‌کند و یک سوپرایگو من‌برتر را شکل می‌دهد تا در برابر تکانه‌ها و آرزوهای ممنوع شده از او مراقبت کند. اما به واسطه فقدان اضطراب اختگی در دختر بچه انگیزه او برای ایجاد دفاعی نیرومند احساسات ادیپی باید ضعیف‌تر باشد، در نتیجه دخترها باید سوپرایگو ضعیف‌تری نسبت به پسرها داشته باشند

فرامن وارث ادیپ است و براساس مکانیسم همسان‌سازی تصویرهای والدین بنا می‌گردد مانند: این کار را نکن، مثل پدرت باش و...

کنش‌های فرامن در حول و حوش و توقعات اخلاقی تمرکز یافته‌اند. درباره مبنای فرامن و آرمان‌های ایگو ذکر این نکته ضروری است که آرمانی‌سازی ایگو زودتر، یعنی قبل از رویداد ادیپ که فرامن وارث آن است صورت می‌گیرد. یعنی زمانی که کودک والدین را دارای توانایی‌های قدرتمند می‌پندارد. تثبیت در این مرحله صفاتی چون: تکبر یا بیزاری از خود، غرور یا تواضع، شیکی یا سادگی، معاشرتی بودن یا منزوی بودن، و گستاخی یا کمرویی را به بار می‌آورد.

مرحله نهفتگی

کودک با ایجاد دفاع‌های نیرومند بر علیه احساسات ادیپ و جنسی وارد دوره نهفتگی می‌شود، که از شش تا یازده سالگی به طول می‌انجامد. خیال‌پردازی‌های پرخاش‌گرانه در این دوره به طور گسترده‌ای نهفته هستند. این خیال‌پردازی‌ها کاملاً به ناخودآگاه فرستاده شده‌اند. سرکوبی مسایل جنسی در این دوره به طور کامل انجام می‌شود. این سرکوبی نه تنها شامل احساسات و خاطرات ادیپی، بلکه شامل دوره‌های دهانی و مقعدی می‌باشد.

مرحله نهفتگی به منزله استراحت و تحکیم موضعی است که کودک به دست آورده. در اینجا صحبت از توقف تحول جنسی است، اما نه به آن معنا که در آن تظاهرات جنسی دیده نمی‌شود. به این مفهوم است که سازماندهی جنسی جدیدی در این دوره دیده نمی‌شود. به همین دلیل است که در اینجا به جای مرحله، دوره را برای این مرحله به کار می‌بندند. نکته

اصلی این مرحله وسواسی شدن نسبی شخصیت است، که مورد بهره‌کشی تربیت قرار می‌گیرد و پذیرش ریتم‌های منظم و پذیرش مقررات در کودک ایجاد می‌شود. احساس عطف و ایثار و حرمت نسبت به والدین در کودک پدیدار می‌گردد. احساسی که با واکنش وارونه، یا واژگون شدن حرکت‌های پرخاشگرانه نسبت به والد هم‌جنس و فرایند والایش نسبت به والد جنس مخالف پدیدار می‌گردد. در این مرحله همچنین شاهد جنسیت‌زدایی تدریجی افکار و رفتار کودک هستیم و این امر از راه سرکوب‌شدن تحقق می‌پذیرد و شرایط را برای والایش یا تصعید فراهم می‌سازد. اکنون چون تکانه‌ها و تخیلات خطرناک در بخش ناخودآگاه قرار دارند دیگر چندان باعث اذیت کودک نمی‌شوند.

دوره کُمون یا نهفتگی دوره‌ای نسبتاً آرام است، و بالاخره این مرحله نوعی توسعه ماورای خانوادگی مسئله ادیپ است، و موجبات کشش کودک را به سوی فعالیت‌های اجتماعی وسیع‌تر و فعالیت‌های مورد پذیرش جامعه مانند: بازی‌ها و فعالیت‌های عقلانی و... فراهم می‌کند.

مرحله بلوغ یا مرحله‌ی تناسلی

ثبات دوره نهفتگی چندان به طول نمی‌انجامد. در دوران بلوغ که در دختران در حدود ۱۱ سالگی و در پسران در حدود ۱۳ سالگی رخ می‌دهد، انرژی جنسی به شکل نیروی کامل بزرگسالانه به جریان درمی‌آید و دفاع‌های ایجاد شده را تهدید به فروپاشی می‌کند. یک‌بار دیگر احساسات ادیپی تهدید به ظاهر شدن در هشیاری می‌کنند. و اکنون شخص جوان به اندازه‌ی کافی بزرگ است که بتواند آنها را در واقعیت به انجام برساند. می‌توان گفت که در اینجا نه صحبت از مرحله است و نه دوره، بلکه بیشتر سخن از یک بحران است، بحرانی که به صورت بحران نوجوانی معمولاً به صورت ناگهانی به مرحله‌ی نهفتگی پایان می‌بخشد.

وظیفه‌ی روان‌شناختی اصلی در این مرحله سازش دادن شخصیت با شرایط جدیدی است که بر اثر تغییرات بدنی به‌وقوع پیوسته‌اند. بین مرحله‌ی نهفتگی و مرحله‌ی بلوغ یک مرحله‌ی بینابینی یا پیش‌بلوغی یا پیش‌نوجوانی وجود دارد که در جریان آن تمام کشاننده‌های حاضر مورد توجه قرار گرفته‌اند. به عبارتی دیگر تمایلات کودکی بار دیگر پدیدار می‌گردند، ولی این‌بار در شرایط متفاوت و مکانیزم‌های دفاعی که گرایش‌های منفی را به مثبت مبدل

می‌سازند، تقلیل می‌یابند یا ناپدید می‌گردند. به نظر می‌رسد که تحول جنسی از سر گرفته می‌شود.

نوجوانی دوران بحران خودشیفتگی و همسان‌سازی است و این بحران با اضطراب‌های شدید همراه است. مسایل پیش تناسلی مخصوصاً دهانی (بی‌اشتهایی روانی، مصرف تخدیر طلبی و...) پدیدار می‌گردد. و دیرینه‌ترین مکانیزم‌های دفاعی (انکار، ارمان‌سازی) دوباره در دستور کار قرار می‌گیرند. در این مرحله دیر یا زود تمایلات جنسی افزایش یافته و فعالیت استثنایی به خصوص در پسران و کمتر در دختران ایجاد می‌شود. فعالیت که به آن نیاز، ولی در عین حال بسیار آمرانه (دستوری) و بسیار منفور احساس می‌شود. این امر موجبات پیدایش احساس بسیار شدید گناهکاری را فراهم می‌آورد.

بدین ترتیب، مرحله نوجوانی بازپدیدایی عقده ادیپ است، اما بدلیل تحولات ایگو و سوپرایگو جهت‌گیری ادیپ تغییر می‌کند و موضوع‌های مشابه با موضوع ادیپ مورد توجه قرار می‌گیرد.